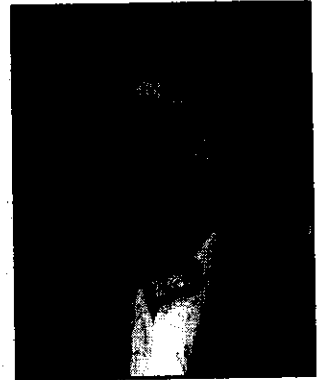


# بازخوانی نمادهای مبارزاتی دانشگاه

سخنرانی مهندس لطف‌الله میثمی در دانشگاه صنعتی شریف - ۱۶ آذر ۱۳۸۲

هر شب ستاره‌ای به زمین می‌کشند و باز  
این آسمان غم‌زده غرق ستاره‌هاست



اشاره: این نوشتار، متن  
تحریر شده سخنرانی مهندس  
لطف‌الله میثمی است که به  
مناسبت روز دانشجو در تاریخ  
۱۶ آذر ۱۳۸۲ در دانشگاه  
صنعتی شریف ایراد شده بود.  
این سخنرانی به تعامل آگاهانه  
جنبش دانشجویی با نهضت ملی و  
شیوه‌های حکومتی دکتر محمد  
مصدق پرداخته است. گرچه این  
سخنرانی به مناسبت ۱۶ آذر بود،  
ولی امیدواریم که درج این مطلب،  
پنجاه و سومین سالروز تصویب  
قانون ملی شدن صنعت نفت و  
پنجاهمین سالگرد کودتای ۲۸  
مرداد ۱۳۳۲، هم راهنمای جنبش  
دانشجویی و هم رهنمودی برای  
مستولین باشد.

سخن را با ادای احترام به شهدای ۱۶ آذر، شهدای دانشگاه - چه قبل و چه پس از انقلاب - آغاز می‌کنم. برای من  
جای بسی خوشوقتی است که بعد از چهل سال که از فارغ‌التحصیلی ام می‌گذرد، در یک محیط دانشجویی صحبت  
می‌کنم.

من در سال ۱۳۳۸ وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شدم. از آنجا که از دوران دانش‌آموزی علاقه داشتم  
قهرمانان خلق ید و مبارزان استعمار انگلیس را ببینم، رشته نفت را انتخاب کردم. وقتی به دانشکده فنی آمدم، اولین  
چیزی که دانشجویان سال دوم و سوم به من نشان می‌دادند جای گلوله‌ها به دیوار و خون خشک شده روی موزائیک و  
آثار واقعه ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲ بود. به این ترتیب دانشجویان فنی از روز اول با سنت مبارزاتی عجین می‌شدند. برخی  
اساتید دانشکده فنی از یاران دکتر محمد مصدق بودند و بعد از ۲۸ مرداد به زندان افتاده بودند. از جمله این افراد،  
مهندس بازرگان، مهندس حسینی، دکتر قاسمی، دکتر عابدی و... بودند. این هم دلیل دیگری بر انگیزه یافتن  
دانشجویان دانشکده فنی نسبت به مبارزه بود. از سویی سطح طبقاتی بچه‌های فنی نسبت به دانشجویان دیگر پایین‌تر  
بود. سیستم ریاضی و استدلال هم می‌طلبید که آنجا مسائل جامعه را بهتر ریشه‌یابی کنند. این عوامل موجب می‌شد  
که شور مبارزه و حق‌طلبی دانشجویان دانشکده فنی از دانشجویان دانشکده‌های دیگر بیشتر باشد.

در سال اول ورود به دانشکده، روز ۱۶ آذر به آرامی گذشت و فقط به عنوان یادبودی اعتراض گونه کلاس‌ها را  
ترک کردیم. در سال ۱۳۳۹ در سالن دانشکده "اعلام سکوت" دادند. در سال ۱۳۴۰ که فضا کمی بازتر بود، دانشگاه  
نیز یکبار چه شور بود. بچه‌های فنی با تعداد زیادی پرچم جلوی دانشکده تجمع کردند و کل دانشکده تعطیل شد. ما  
به دانشکده داروسازی و از آنجا به دانشکده پزشکی و سپس دندانپزشکی و دانشکده علوم و ادبیات رفتیم. همه  
دانشکده‌ها یک به یک تعطیل می‌شد. دانشکده حقوق، علوم سیاسی و اقتصادی هم در آغاز به ما پیوستند. سپس به  
دانشکده هنرهای زیبا رفتیم. در جنوب شرقی دانشگاه محوطه‌ای بود - که حالا در آنجا ساختمان ساخته‌اند - در آنجا  
خانم پروانه فروهر - که در سال ۱۳۷۷ کارآجین شد - سخنرانی می‌کرد. دکتر شیبانی و جمشید حسینی، پسر  
مهندس حسینی، نیز سخنرانی کردند.

\*\*\*

بچه‌های قدیمی و اساتیدی که خاطراتی از ۱۶ آذر داشتند، می‌گفتند که در ماه آبان اعلام شده بود که نیکسون  
می‌خواهد به ایران بیاید و دانشجویان نگران بودند. سفارت انگلیس افتتاح شده و سفیر آن دنیس رایت بازگشته بود.  
محاکمات مرحوم مصدق آغاز شده بود - محاکمه‌هایی که به قول دکتر مصدق، "بازجو، بازپرس، دادستان و رئیس  
دادگاه همه یک نفر و آن هم شاه بود" - مصدق در زندان لشکر ۲ زرهی بود. بازاری‌های مبارز، در بازار غوغا کرده  
بودند. عده‌ای از مبارزان از جمله حاج محمدتقی انوری زاده، آقای شمشیری و مهندس قاسمی استاد دانشکده فنی را  
به خارک تبعید کرده بودند. تمامی این مؤلفه‌ها در کنار هم زمینه‌های حرکت تازه‌ای را فراهم می‌ساخت. در دانشکده  
فنی و بقیه دانشکده‌ها نیز اعلامیه نهضت مقاومت ملی دست به دست می‌گشت. نیکسون قرار بود روز ۱۷ آذر در  
دانشکده حقوق، دکترای افتخاری بگیرد. دانشگاه را محاصره نظامی کردند. دانشجویان سعی داشتند بهانه به دست  
نظامی‌ها ندهند. علاوه بر مأموران آگاهی، نظامی‌های "جانباز شاه" را هم آورده بودند. آنها به طبقه دوم دانشکده فنی  
رفتند و دونفر از دانشجویان را از کلاس بیرون آوردند و کتک زدند. بر خوردها بسیار تحقیر آمیز بود، ولی دانشجویان



معتقد بودند که در این نامعادله، بهترین راه این است که بهانه‌های به دست رژیم ندهیم. مهندس خلیلی رئیس دانشکده و معاون وی دکتر عابدی تشخیص دادند که دانشکده فنی را تعطیل کنند و بچه‌ها به منزلشان بروند. وقتی دانشکده تعطیل شد و دانشجویان به سالن پایین وارد شدند، تیراندازی شروع شد و سه نفر از بچه‌های دانشکده فنی (قندچی، شریعت رضوی و بزرگ‌نیا) بر زمین افتادند. در این تیراندازی‌ها شوقاز دانشکده سوراخ شد و خونابه کف سالن را فراگرفت. شهید چمران در خاطرات خود می‌نویسد که من دقیقاً آن منظره را می‌دیدم. دانشجویان تا آن لحظه ساکت بودند و دانشگاه آرام بود، اما با شروع تیراندازی، یکی از دانشجویان می‌گوید که چرا هم تیر بخوریم، هم سکوت کنیم! و فریاد می‌زند "یا مرگ یا مصدق" و "مرگ بر شاه" و دیگر دانشجویان بزاو هم‌آوا شدند.

این که چگونه دانشجویان به آزمایشگاه مقاومت مصالح، به کارگاه‌های دانشکده فنی رفته و لباس کارگری پوشیدند و هر کس از سویی از دست نظامی‌ها فرار کرد، در نوشته‌های دکتر مصطفی چمران آمده است (چشم‌انداز شماره ۲۳)، یکی از نظامی‌ها می‌گفت که به ما گفته‌اند تمام گلوله‌هایتان را مصرف کنید، ولی من تیراندازی هوایی کردم. جای تیر هوایی هم مشخص بود. تا سال ۱۳۴۲ جای گلوله‌ها نزدیک سقف دانشکده وجود داشت. عصر همان روز - ۱۶ آذر- دانشجویان کراوات مشکی زدند و در خیابان لاله‌زار و شاه‌آباد (جمهوری اسلامی فعلی) راه‌پیمایی کردند. فردای آن روز یکی از روزنامه‌های صبح نوشت که رسم است در هر مملکتی که میهمان می‌آید گاو یا گوسفندی جلوی پای میهمان می‌کشند و مقابل پای نیکسون نیز سه تن از دانشجویان قهرمان ما را به شهادت رساندند. فرمانداری نظامی این روزنامه را سریعاً جمع کرد و نویسنده آن را دستگیر نمود، ولی نسخه‌هایی از آن به دست دانشجویان رسید و به سرعت تکثیر شد.

در مراسم دفن و شب‌هفت این سه دانشجو جمعیت زیادی از میدان شوش به سمت امامزاده عبدالله به راه افتادند و این سه قطره خون در عرض یک هفته ولوله‌ای در ایران ایجاد کرد. جانپان در لشکر ۲ زرهی و ستاد فرماندهی شاه در دستور صبحگاه تشویق شدند. این خلاصه‌ای بود از آنچه که گذشت. من در سال ۱۳۴۰ عضو انجمن اسلامی دانشجویان و جبهه ملی دوم ایران و عضو نهضت آزادی ایران بودم و در کل حرکت‌های سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ حضور داشتم. آن سال‌ها همه دانشگاه‌ها یکپارچه حرکت بودند. از آنجا که دانشجویان به رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی اعتماد داشتند، آنها در دانشگاه‌ها نیروهای زیادی را جذب کرده بودند.

یکی از ویژگی‌های ۱۶ آذر این بود که حرکت دانشجویی از حرکت نهضت مقاومت ملی به رهبری دکتر مصدق ملهم بود، که شعار "یا مرگ یا مصدق" مصداق آن بود. دومین ویژگی ۱۶ آذر این بود که تا آن روز بار مبارزات نهضت ملی عمدتاً به دوش بازاریان و طبقات متوسط بود. دانشگاه ابتدا به دست حزب توده بود و تقریباً پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ حرکت دانشجویی متأثر از حرکت نهضت ملی شد، ولی از ۱۶ آذر به بعد بار اصلی مبارزات به جای بازار روی دوش دانشگاه افتاد و از آن پس بیشتر مبارزات در دانشگاه صورت می‌گرفت. بیشترین عضوگیری‌های نهضت مقاومت ملی از دانشجویان بود. وقتی که در سال ۱۳۳۶ به کانال سونز حمله کردند، دانشجویان به نفع عبدالناصر و علیه اشغالگران اسرائیلی و فرانسوی و انگلیسی تظاهرات کردند و سه قطره خون روز ۱۶ آذر جوشش تازه‌ای پیدا کرد. ویژگی دیگر دانشگاه این بود که به واسطه خون دانشجویان، بیشتر از حرکت‌های مبارزاتی شد. بار این امانت - ادامه نهضت ملی و پیگیری اهدافش - به دوش دانشجویانی افتاد که به لحاظ طبقاتی وابسته نبودند، بلکه پرتحرک و ساده‌زیست بودند و می‌توانستند اجتهاد و نوآوری کنند و حرکت‌آفرین باشند. حرکت‌های سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ به خصوص در مقطع قیام پانزده خرداد و پس از آن در سیر تظاهرات گوناگون و حرکت‌های مختلف در شناخت و اعتماد متقابل بچه‌ها نقش بسزایی داشت. به عنوان مثال، در طول این مبارزات بود که حنیف‌نژاد، سعید محسن و بدیع‌زادگان به همدیگر اعتماد کردند و این اعتماد زمانی که مبارزه شرایط مخفی پیدا می‌کرد عامل

**یکی از ویژگی‌های  
۱۶ آذر این بود که  
حرکت دانشجویی از  
حرکت  
نهضت مقاومت ملی  
به رهبری  
دکتر مصدق ملهم  
بود، که شعار "یا  
مرگ یا مصدق"  
مصداق آن بود.  
دومین ویژگی ۱۶ آذر  
این بود که تا آن روز  
بار مبارزات نهضت  
ملی عمدتاً به دوش  
بازاریان و طبقات  
متوسط بود. ولی از  
۱۶ آذر به بعد بار  
اصلی مبارزات  
به جای بازار روی  
دوش دانشگاه افتاد و  
از آن پس بیشتر  
مبارزات در دانشگاه  
صورت می‌گرفت**

تعیین کننده‌ای بود.

یکی از دستاوردهای جنبش دانشجویی این بود که گروه‌های زیادی از حرکت‌های سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ جوشیدند و مبارزات پانزده خرداد به بعد را ادامه دادند. من هم در این مبارزات حضور داشتم. در سال پنجاه دستگیر شدم و اوایل خرداد سال پنجاه و یک در سلول‌های اوین بودم. در آنجا روبه‌روی دستشویی سلولی بود که شهید محمود عسگری زاده در آن سلول بود و دائماً بالای پنجره می‌آمد و با بچه‌ها حرف می‌زد. روزی از محمود پرسیدم: "چه خبر؟، فکر می‌کنی که چه می‌شود؟" وی از آنجا که قضیه ۱۶ آذر و ورود نیکسون به ایران را هم می‌دانست، گفت: "همان طور که در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ دانشجویان دانشکده فنی را در پای نیکسون قربانی کردند، حالا هم در دهم خرداد که نیکسون می‌خواهد به ایران بیاید، حتماً ما را در پای او قربانی می‌کنند." او در این باره یقین داشت، هر چند بازجویان ساواک - پرویز ثابتی، فرمانده عملیات ساواک و رئیس اداره سوم - پیش از آن گفته بودند که "مگر در مغز ما گچ است که بچه مسلمان‌ها را اعدام کنیم؟ از هر خونی که ریخته می‌شود، دوهزار چریک خواهد جوشید." اما شهید عسگری زاده مطمئن بود که اینها را اعدام می‌کنند و این چنین هم شد.

ذکر این خاطره نشانگر این موضوع است که ۱۶ آذر با چهارم خرداد ۱۳۵۱ تداوم یافت و در هر دو مورد نیز ورود نیکسون دخیل بود. به یاد دارم هنگامی که نیکسون در دهم خرداد ۱۳۵۱ به ایران آمد دانشجویان همین دانشگاه صنعتی شریف در خیابان آزادی که آن زمان به نام آیزنهاور بود، تظاهرات کردند و به ماشین نیکسون سنگ پرتابی کردند. بسیاری از دانشجویان دانشگاه شریف را هم در همان روز دستگیر کردند. ما در زندان شاهد بودیم که دانشجویان به زندان می‌آمدند و در کنار دیگر مبارزان با فنون مبارزه آشنا می‌شدند. قرار می‌گرفتند و به دانشگاه برمی‌گشتند. به این ترتیب هر دانشجوی یک عنصر مبارزاتی شده و سعی می‌کرد از این طریق به سازمان‌های مادر پیوند بخورد. آن موقع دانشجویان سعی می‌کردند به زندان بیایند و از زندان ارتباط یا قرار می‌گیرند و وارد مبارزه عمیق‌تری بشوند. هم‌زمان با ۱۶ آذر ۱۳۳۲ با خبر ورود نیکسون، دانشگاه تهران به پاخواست و در ۱۰ خرداد ۱۳۵۱ باز با خبر ورود نیکسون، دانشگاه شریف به پاخواست. این در حالی بود که شاه با یک طرح از پیش تعیین شده، دانشگاه صنعتی را در مقابل دانشجویان فنی - دانشگاه تهران - ایجاد کرده بود. وقتی این دانشگاه افتتاح شد، می‌خواستند تمام آزمایشگاه‌ها و کارگاه‌های دانشکده فنی را به دانشگاه صنعتی - آریامهر - منتقل کنند و دانشکده فنی را به صورت یک دانشکده تئوریک در آورند تا بعد به تدریج آن را تضعیف نمایند. اما دانشجویان دانشکده فنی مقاومت کردند و جلوی انتقال کارگاه‌ها را گرفتند. شاه غافل بود که دانشگاه شریف هم دانشکده فنی دوم می‌شود. رژیم کودتا غافل بود که کودتای و وابسته، در میان مردم جایی ندارد و اگرچه قدرت امنیتی، نظامی و پلیسی پیدا کرده، ولی مردم با آن قهرند. سال ۱۳۵۲ پس از دو سال زندان که آزاد شده و مخفی شده بودم، با شهید رجایی ارتباط داشتم. او می‌گفت که دکتر اقبال در محفلی گفته است: "این مسلم است که مجاهدین با دانشجویان پیوند عمیق خورده‌اند و در مدار و سطح دانشجویی، توده‌ای شده‌اند و اندک اندک در حال برقراری پیوند با دانش‌آموزان هستند. چنانچه به ده میلیون دانش‌آموز کشور هم پیوند بخورند، پدیده‌ای یک طرفه و برگشت‌ناپذیر خواهد بود و دیگر نمی‌توان جلوی آن را گرفت."

به خوبی پیدا بود که این سه قطره خون ۱۶ آذر بود که جوشش و گسترش تازه‌ای یافته بود. حرکتی که از ۱۶ آذر شروع شد و در سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ تمام دانشگاه‌ها را فراگرفت، مبنای حرکت گروه‌های زیادی بود که بعدها به زندان افتادند. این حرکت دانشکده فنی به دانشگاه تهران و سراسر ایران تعمیم یافت. در سال ۱۳۵۱ دانشگاه شریف، دانشگاهی که خود شاه تأسیس کرده بود تا در خط خودش حرکت کند و اساتیدی را از آمریکا و اروپا آورده بود تا سرسپرده باشند، از خط‌شاه نافرمانی کرد. حرکت دانشگاه شریف در سال ۱۳۵۱ به واقع زبانه زد و برجسته بود و متأسفم که روی آن کم کار شد.

\*\*\*

حال بیاییم و نگاهی تازه به ۱۶ آذر ۱۳۳۲ بیفکنیم. در ۱۶ آذر، دانشجویی زیر رگبار مسلسل فریاد کشید. "یا مرگ یا مصدق". آیا مصدق بت بود که دانشجویها می‌پرستیدند؟ خیر، مصدق حرکتی را شروع کرده بود که دانشجویان تمام آمال و آرزوهایشان را در آن حرکت می‌دیدند. من این حرکت را به طور اجمال می‌شکافم. همه ما دزدی مخالف بودند ولی دانشجویان می‌گفتند که در مملکت نباید با آفتابه دزد درافتاد، بلکه باید با دزدهای کلان درافتاد. مصدق

دانشجو آن است که  
ضمن دانستن  
دانش‌های موجود،  
دست به یک جویش  
پویش و ابتکار جدید  
بزند. در دوران  
مصدق، ابتکار  
اقتصادی دنیا، در  
ایران رقم می‌خورد

۱۶ آذر با چهارم  
خرداد ۱۳۵۱ تداوم  
یافت و در هر دو  
مورد نیز ورود  
نیکسون دخیل بود.

در تمام اسنادی که ما  
خوانده‌ایم و  
کتاب‌هایی که خود  
انگلیسی‌ها و  
امریکایی‌ها  
نوشته‌اند، تأیید  
شده که سفارت  
انگلیس مرکز

جاسوسی بوده و  
وقتی هم که آن را  
بستند، همان

سیستم جاسوسی به  
سفارت آمریکا منتقل  
شد. توطئه کو، تا  
علیه مصدق، بر  
همین سفارت‌تخته  
انجام می‌شد

آمد و دست دزد بزرگ، شرکت غاصب نفت ایران و انگلیس را قطع کرد. آنها هم در محاسبات و هم در قیمت نفت دزدی می کردند. از سوی دیگر یک لوله نفت به صورت قاچاق به بصره کشیده بودند و نفت ما را از آنجا صادر می کردند. شما حدس بزنید چه مقدار نیرو و انرژی باید آزاد می شد که یک رجلی از شرق بیاید و با امپراتوری بزرگ بریتانیا با عنوان دزد و قاچاقچی مبارزه کند و آن را خلع ید کند. بدین ترتیب بود که دانشجو آمال و آرزوهای خود را در حرکت مصدق می دید و فریاد "یا مرگ یا مصدق" سر می داد. عامل دیگر پیوند دانشجو با حرکت مصدق این بود که یاران مصدق از دانشگاهیان بودند؛ از جمله مهندس حبیبی، مهندس بازرگان، دکتر خلیلی، مهندس رضوی، دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، دکتر سحابی و دکتر آذر، همه اساتید دانشگاه بودند. دانشجو به همین جهت خود را در حرکت دانشگاهیان بازخوانی می کرد.

عامل دیگر پیوند دانشجو با مصدق این بود که دانشجوی آن زمان می گفت که من با پول دولت یعنی مالیات دهقان و کارگر آمده ام درس بخوانم، بنابراین باید برای بهبود زندگی اینها کاری بکنم. زمان مصدق اولین مرحله بیمه های اجتماعی - برای کارگران - شکل یافت. سازمان تأمین اجتماعی در زمان دکتر مصدق پایه گذاری شد و نهالش در آن زمان کاشته شد و حالا در حال تبدیل به وزارتخانه است. پیشرفت ها به نفع محرومین و ستم کشیدگان جامعه، دانشجو را خوشحال می کرد. هشتاد درصد توده ها در زمان مصدق دهقان بودند، بنابراین بیشتر دانشجویان ماهیت دهقانی داشتند. مصدق به دهقانان قانون بیست درصد را هدیه کرد که بیست درصد کل محصول به شورای پنج نفره روستا تعلق می گرفت و ترکیب شورا به نفع دهقان و دولت ملی بود. مصدق با ایجاد شوراهای پنج نفره دموکراسی را از روستاها شروع کرد که بسیار مرفعی تر از تقسیم زمین و پروژه های بعدی بود. طبیعی است که دانشجو به این حرکت و رهبری آن پیوند می خورد.

من در سال ۱۳۳۱ دانش آموزی بودم که به یکی از روستاهای اصفهان رفته بودم. یک کارگر از پالایشگاه آبادان آمده بود و در مسجد ده گزارش خلع ید و ملی شدن نفت را می داد. کدخدا، روحانی ده و مباشرین مالک هم حضور داشتند. کارگر بالای منبر رفته بود و شرح یا روضه خلع ید را می خواند. دگرگونی عجیبی در جامعه رخ داده بود و این مسئله نیروی زیادی آزاد می کرد که دانشجو و دانش آموز با آن پیوند عمیقی خورده بودند. مصدق سفارت انگلیس را بست. در تمام اسنادی که ما خوانده ایم و کتاب هایی که خود انگلیسی ها و امریکایی ها نوشته اند، تأیید شده که سفارت انگلیس مرکز جاسوسی بوده و وقتی هم که آن را بستند، همان سیستم جاسوسی به سفارت امریکا منتقل شد. توطئه کودتا علیه مصدق، در همین سفارتخانه انجام می شد. امپراتوری بزرگی که می گفتند آفتاب از سرزمین هایش غروب نمی کند، با شخصی مواجه شد که با حقانیت از شرق برخاست، با آن برخورد کرد، ملی شدن تجربه ای جهانی و مورد تأیید جهان بود. سازمان ملل حاکمیت ما را بر منابع زیرزمینی تأیید می کرد. وقتی حقوقدانان و دانشجویان حقوق می دیدند که قرارداد استعماری که در سال ۱۳۱۲ با امضای رضاشاه بسته شده و منافع ما را پایمال می کرد، توسط مصدق باطل شد، به وجد می آمدند و پر شورتر می شدند؛ زیرا در کتاب های درسی می خواندند که هر کشوری باید حاکمیت ملی - حاکمیت ملت بر منابع زیرزمینی و رو زمینی - داشته باشد، مصدق می گفت که ما می خواهیم برای اولین بار بر منابع زیرزمینی خود از جمله نفت حاکم شویم. بعد که حاکم شدیم با انگلیس قرارداد بسته و آنها را به عنوان مقاطعه کار و مستخدم، وارد معامله می کنیم تا قیمت نفت عادلانه شود. مصدق نمی خواست انگلیسی ها را بیرون کند، بلکه می گفت ما حاضریم با انگلیسی ها قرارداد ببندیم، اما از موضع حاکمیت ملی. دانشجویی هم که "یا مرگ یا مصدق" می گفت، در واقع خود را در حرکت نهضت ملی شریک می دانست.

موضوع بعدی "اقتصاد بدون نفت" بود. دانشجوی اقتصاد ما نباید دانش خوار باشد. دانشجو آن است که ضمن دانستن دانش های موجود، دست به یک جویش، پویش و ابتکار جدید بزند. در دوران مصدق، ابتکار اقتصادی دنیا، در ایران رقم می خورد. کسی تصور نمی کرد که ما بتوانیم از وابستگی به نفت رها شویم. تیمسار رزم آرا گفته بود که ما یک لوله ننگ هم نمی توانیم بسازیم، چه رسد به این که صنعت نفت را ملی کنیم. فضای آن زمان این گونه بود. وقتی که مصدق نفت را ملی کرد، تصور می شد که فارغ التحصیل های ایرانی نمی توانند پالایشگاه را راه بیندازند. اما زمانی که برج شماره هشتاد پالایشگاه آبادان راه اندازی شد و شعله اش به آسمان رفت، در تمام دنیا مثل توپ صدا کرد. وقتی حاکمیت ملی شد و دموکراسی و عدالت برقرار شد، مردم یقین کردند که تصمیم گیری مستقل است، انرژی ها آزاد شد و متخصصان ایرانی، پالایشگاهی را که تصور نمی شد راه بیفتد، راه اندازی کردند. از این رو دانشجو در این مبارزه

**به لحاظ سیاسی یکی از شکوفایی های آن دوران که برای دانشجویان - به خصوص دانشجویان علوم سیاسی - به خوبی ملموس بود و عینیت داشت، پلورالیزمی بود که در زمان مصدق برقرار بود. در دوران مصدق بیشتر وفاق حاکم بود و وفاق ملی، همبستگی ملی و اتحاد ملی مطرح بود**

از رضاخان تا زمان  
دکتر مصدق فرمول  
منحوسی حاکم بود  
مبنی بر این که نفت را  
بفروشیم، اسلحه  
بخریم و سرکوب  
کنیم. مصدق برای  
اولین بار در تاریخ  
معاصر ما، اضلاع  
این مثلث را از هم جدا  
کرد؛ نه نفتی  
فروخت، نه اسلحه‌ای  
خرید و نه سرکوبی  
کرد. طبیعی است که  
دانشجو به این  
حرکت اصیل پیوند  
بخورد

سهیم بود. وقتی که دولت مصدق تحریم شد و کشتی‌های حامل نفت ایران را توقیف و مصادره کردند و نگذاشتند نفت صادر شود، مصدق تز اقتصاد بدون نفت را مطرح کرد و موفق نیز بود. در پی چنان حرکتی، تعادل واردات و صادرات و توازن پرداخت‌ها (Balance of Payment) را داشتیم و حتی سال ۱۳۳۱ اولین سالی بود که صادرات کشور بیشتر از واردات بود. در آن سال پانزده کیلو پشه برای آزمایشگاه‌های فرانسه، شاخ گاو و گوسفند، پوست پسته، پوست بادام، پوست گردو و... صادر شد. بازار و صنایع رونق یافت. مراکز صنعتی سه شفت کار می‌کردند. اشتغال کامل بود و مشکل پروتئین با ملی کردن شیلات حل شده بود. ماهی پنج کیلویی به مبلغ دوازده ریال خریداری می‌شد. ملی شدن شیلات به حل مشکل پروتئین و گران نشدن گوشت انجامید. حتی قصاب‌ها به مصدق گفتند که اجازه بدهید قیمت گوشت را پنج ریال بالا ببریم. مصدق مخالفت کرد، ولی توجه داشت که تقاضا زیاد و عرضه کم است. با ملی کردن شیلات، ماهی را وارد بازار کرد. مجدداً قصاب‌ها نزد مصدق رفتند تا اجازه بدهد قیمت را پنج ریال ارزان کنند، اما مصدق با

ارزان کردن نیز مخالفت کرد و گفت: «ثبات قیمت یکی از ویژگی‌های حکومت من است.» با وجود این که با استعمار انگلیس در حال جنگ بود، ولی به مسائل مردم توجه بسیاری داشت. برخلاف امروز که قیمت‌ها به صورت سرسام‌آوری بالا می‌رود و مسئولین توجهی نمی‌کنند و علت آن را ریشه‌یابی نمی‌کنند. مصدق به تمام این موارد توجه زیادی داشت. از این رو بود که دانشجو به چنین حرکت‌های اصیلی پیوند خورد. زمانی که اقتصاد خود کفا طراحی شد و ثمر داد، کشورهایی که به چپاول نفت ما عادت کرده بودند، حاضر نبودند دست بردارند. این مسئله که گفته می‌شود راست افراطی، راست وحشی است، دقیقاً ناشی از همین نازکی کار و کلفتی پول است؛ وقتی بدون زحمت و عرق ریختن به پول کلان دست می‌یازد، نمی‌تواند از آن منبع دل بکند. شرکت نفت انگلیس به این پول کلان عادت کرده بود، چرا که نفت ما، مشکل نیروی دریایی‌اش را در جنگ جهانی دوم حل کرد و در نتیجه به این سادگی حاضر نبود دست بردارد. وقتی دیدند که مصدق دارد پیروز می‌شود، گفتند که اگر ایران به عنوان یک کشور جهان سوم، بدون نفت بتواند یک اقتصاد متوازن داشته باشد، آنگاه نفت مکمل اقتصاد خواهد بود و تبدیل به قدرت و توسعه می‌شود. از سویی با الهام از حرکت دکتر مصدق، امروز کشور نرور روزی سه میلیون بشکه صادرات دارد، ولی درآمد نفتش را صرف اقتصاد داخل نمی‌کند، بلکه در صندوق ذخیره ارزی گذاشته که نود میلیارد دلار ذخیره این صندوق است. با این پول می‌تواند کار کند و اگر نوسانی رخ داد آن را جبران کند و همچنین طرح‌های درازمدتی را پی بگیرد که اگر نفت تمام شد، بدانند چه نرزی‌ای را جایگزین کند. این تجربه‌ای بود که در سال ۱۳۳۱ در ایران تحقق پیدا کرد. مطمئنم که اگر آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد به انگلیس کمک نمی‌کرد و انگلیس تنها مانده بود، نمی‌توانست در کودتا شرکت کند و امروز ما از این هم جلوتر بودیم و اقتصادی متوازن داشتیم. فریاد «یا مرگ یا مصدق» دانشجو در ۱۶ آذر از موضع شناخت بود. شهید یعنی شاهد؛ شهید شاهد است. شاهد نابسامانی‌ها، تضادها و شکوفایی‌ها. به نظر من دانشجویان ۱۶ آذر نه تنها شهید فقهی، بلکه شهید به معنای واقعی بودند. چنان که برادر قندچی در هفتم سه شهید ۱۶ آذر در امامزاده عبدالله بر سر مزار آنها سخنرانی می‌کند و از تمام اهداف نهضت ملی دفاع می‌کند و شعار «یا مرگ یا مصدق» داده و بعد دستگیر می‌شود.

به لحاظ سیاسی یکی از شکوفایی‌های آن دوران که برای دانشجویان - به خصوص دانشجویان علوم سیاسی - به خوبی ملموس بود و عینیت داشت، پلورالیزمی بود که در زمان مصدق برقرار بود. در دوران مصدق بیشتر وفاق حاکم بود و وفاق ملی، همبستگی ملی و اتحاد ملی مطرح بود. شعار مصدق هم شعار قانون اساسی - احیای قانون اساسی مشروطیت - بود. قانون ملی شدن نفت نیز برخاسته از قانون اساسی و مورد حمایت مردم بود. مصدق وقتی دید که شاه در انتخابات دخالت می‌کند و نظامی‌ها را دخالت می‌دهد، گفت که بر اساس قانون اساسی مشروطیت وزیر دفاع را نخست‌وزیر باید تعیین کند - این پست آن زمان عملاً در دست شاه بود - شاه با این کار مخالفت کرد و مصدق در ۲۶ تیر ۱۳۳۱ استعفا داد. مردم قیام کردند و در سی تیر قیام آنها به پیروزی رسید و ارتش به دست مصدق افتاد. مرحوم مصدق معتقد بود که اگر بخواهیم نفت را ملی کنیم، باید ارتش را هم ملی کنیم و وقتی ارتش را ملی کرد، عده‌ای از



«مهراسم ۱۶ آذر سال ۱۳۴۰»

**مطمئنم که اگر امریکا  
در کودتای ۲۸ مرداد  
به انگلیس کمک  
نمی کرد و انگلیس  
تنها مانده بود،  
نمی توانست در  
کودتا شرکت کند و  
امروز ما از ژاپن هم  
جلوتر بودیم و  
اقتصادی متوازن  
داشتیم**

افسران را تصفیه نمود. همین افسران اخراجی به تشکیل هسته‌های کودتا و اطلاعات موازی پرداختند و سازمان بازنشستگان ارتش را ایجاد کردند و نقش زیادی در کودتا داشتند. مصدق چاره‌ای جز ملی کردن ارتش نداشت. ارتشی که از زمان رضاخان در راستای قرارداد ۱۹۱۹ و توثق الدوله تهیه شده بود و اصلی‌ترین وظیفه‌اش حفاظت نفت بود و این که پول نفت را برای حفاظت نفت صرف کند و هرکس را که با استثمار نفتی مخالفت کرد سرکوب کند. از رضاخان تا زمان دکتر مصدق فرمول منحوسی حاکم بود مبنی بر این که نفت را بفروشیم، اسلحه بخریم و سرکوب کنیم. مصدق برای اولین بار در تاریخ معاصر ما، اضلاع این مثلث را از هم جدا کرد؛ نه نفتی فروخت، نه اسلحه‌ای خرید و نه سرکوبی کرد. طبیعی است که دانشجوی به این حرکت اصیل پیوند بخورد.

در دوران او ما در اوج عدالت، آزادی و استقلال بودیم و علی‌رغم این که در پایان کار سران ارتش و روحانیت کلان و کلان تجارها با او نبودند، اما استقلال ما حفظ شد و تجزیه طلبی هم صورت نگرفت. اینها همه ثمره پلورالیزم حاکم بر دوران مصدق است. مهم‌ترین فشاری که به مصدق می‌آوردند و او به آن تن نداد این بود که بهانه کردند و گفتند: "اگر شما حزب توده را غیرقانونی اعلام کنی ما با تو قرارداد نفت می‌بندیم و مشکل مردم هم حل می‌شود." زمانی که منافع انگلیس در حال از بین رفتن بود، امریکا با انگلیس حاضر به همکاری نبود، ولی وقتی انگلیس‌ها گفتند که در ایران کمونیست‌ها دارند حاکم می‌شوند، توانستند از این طریق وارد مذاکره با امریکا شوند و پای امریکا را به قضیه بکشانند؛ امریکایی‌ها هم در ایران تبلیغات گسترده‌ای کردند که اسناد آن خواندنی است.

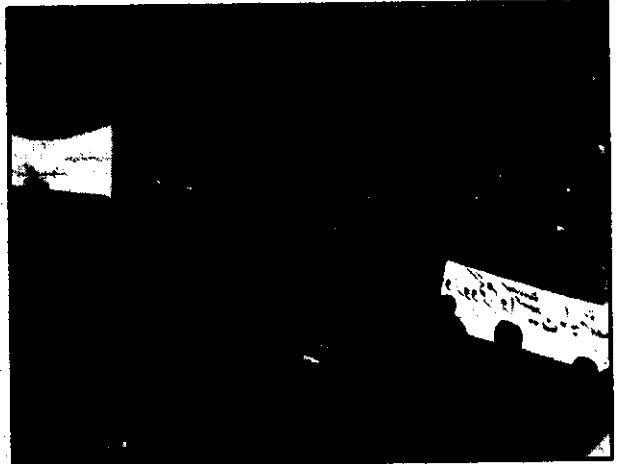
این روزها مشغول ترجمه کتابی هستیم به نام "همه مردان شاه" در آنجا یک امریکایی تمام این مسائل را گشوده است. در آنجا ذکر شده است که انگلیس برای این که امریکا را ترغیب به همکاری با خود کند هدف خود را از نفت به کمونیسم معطوف کرد. هندرسون، سفیر امریکا و دیگران به مصدق می‌گفتند که حزب توده را غیرقانونی اعلام کن تا با تو قرارداد ببندیم، اما مصدق زیر بار نرفت و گفت: "بر اساس قانون اساسی احزاب آزادند، مگر این که خیانتی بکنند." و حزب توده با وجود این که آزاد بود، ولی با قانون ملی شدن نفت مخالفت کرد. در اوج آزادی‌ها نتوانست منافع ملی را تشخیص دهد و بعد هم مردم از آن سرخورده شدند و دعوت‌های حزب را نپذیرفتند. به هر حال مصدق زیر بار غیرقانونی کردن حزب توده نمی‌رفت. این مسئله اولین تجربه پلورالیستی و اولین تجربه وفاق ملی در یک کشور جهان سومی، بر اساس قانون اساسی یک انقلاب - انقلاب مشروطیت - بود. دانشجو به این تجربه ارج می‌نهاد و آن را می‌فهمید و به همین دلیل به مصدق پیوند خورد. هر دانشجویی با هر مسلک و اعتقادی درس می‌خواند تا به توسعه مملکت کمک کند. اتحاد در سطح ایران و در سطح دانشگاه هم برقرار شده بود. حتی دانشجویهای حزب توده هم در خط مصدق افتادند.

اتحادی که در زمان مصدق برقرار شد، در نهضت مقاومت ملی هم ادامه یافت. همه احزاب و دسته‌هایی که در جبهه ملی زمان مصدق بودند، پس از کودتا هم در نهضت مقاومت ملی حضور داشتند.

تجربه سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ نیز تجربه‌ای کاملاً دانشگاهی بود و دانشجویها از هر اعتقادی در جبهه ملی حضور داشتند. بیژن جزنی، ضیا ظریفی، کلاتیری و سورکی، در آن دوران دانشجو بودند و تفکر ملی چپ داشتند، یعنی به روسیه وابسته نبودند. حزب ملت ایران و داریوش فروهر، هواداران نهضت آزادی، دکتر خنجی و دکتر صدیقی با دیدگاه‌های مختلف در کنار هم بودند. یکی از گروه‌هایی که از جنبش دانشجویی سرچشمه گرفت سازمان مجاهدین بود که بخشی از آنها از همین دانشگاه - دانشگاه صنعتی شریف - بودند. شهید باکری استاد دانشگاه شریف و صمدیه و شریف واقفی نیز از دانشجویان دانشگاه شریف بودند. اینها بر اساس آموزش‌های دوران دکتر مصدق و توصیه‌هایی که دینشان به آنها می‌کرد فرقه‌مندی را پذیرفته بودند. قرآن فرقه‌مندی را قبول دارد: "یا ایها الانسان انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا" (حجرات: ۱۳) ما خودمان شما را شنبه شنبه و قبیله قبیله آفریدیم که شناخت متقابل از یکدیگر پیدا کنید و همدیگر را تحمل کنید. از یک طرف فرقه‌مندی در قرآن پذیرفته شده، از دیگر سو به ما می‌گوید "واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا" (آل عمران: ۱۰۳) به ریسمان الهی جنگ بزنید، متحد شوید

و به هیچ وجه تفرقه نداشته باشید. تجربه مصدق وحدت در عین تضاد را به ما می‌فهماند. پلورالیزم در عرصه روابط و وحدت در میدان نبرد.

در سال‌های بعد از ۱۵ خرداد، مبارزانی که عمدتاً از حرکت‌های دانشجویی الهام گرفته بودند، فرمول وحدت در میدان نبرد را پذیرفتند. عمده اعضای آنها نیز دانشجوی بودند. در سال پنجاه بیشتر گروه‌ها ضربه خوردند، هم فدایی‌های سیاه‌کل، هم فدایی‌های شهر و هم مجاهدین. زندگی در زندان، خود حرکتی پرشکوه بود. در زندان قصر در هر بندی در حدود صدوپنجاه نفر بر سر یک سفره می‌نشستیم. این صدوپنجاه نفر از مسلمانان، چپی‌ها و لائیک‌ها بودند و همگی یک کمون متحد تشکیل داده بودند و این به‌واقع تجربه بزرگی بود. علی‌رغم این که روحانیون درباری بر منبر می‌گفتند که مارکسیسم و اسلام مثل آب و آتش‌اند و با هم نمی‌خوانند، ولی اینها در میدان نبرد با یکدیگر متحد شده و خاری در چشم ساواک و ارگان‌های سرکوب بودند.



رضاعطاپور معروف به حسین زاده یکی از سرباز جوان‌های ساواک در سال ۱۳۵۵ در زندان گفته بود که خط‌مشی ساواک سه مرحله دارد: نخست این که مذهبی‌ها را از مارکسیست‌ها جدا کنند، مرحله دوم این که مارکسیست‌ها را از هم جدا کنند و مرحله سوم این است که مذهبی‌ها را از هم جدا کنند. این خط‌مشی ساواک دقیقاً برخلاف این الگوی وفاق و پلورالیزم، آن هم در شرایط خفقان بود. خنیف‌نژاد، وقتی می‌دید که یکی با انگیزه عدالت به زندان آمده و می‌خواهد عدالت را بین کارگران، دهقانان و کارمندان برقرار کند و زیر شکنجه تا پای شهادت می‌رود، وابستگی ندارد و ملی نیز هست، می‌گفت که باید اعتقادانش را تحمل کرد. این مداراگری تحمل و تجربه پلورالیزم بود. آنهایی که به وفاق رسیدند، با میدان چیتگر آشتی کردند و آنجا اعدام شدند. این تجربه پلورالیزم تا سال ۱۳۵۴ بود و این تجربه هم‌زمان در دانشگاه‌ها هم رخ داد. بچه‌های مذهبی و مارکسیست، هریک برای خود روابطی داشتند و با هم به کوه می‌رفتند. بین آنها رقابت بود، ولی دشمنی و ستیز نبود. در سال ۱۳۵۴ تحولاتی در سازمان مجاهدین اتفاق افتاد و آن جریان تغییر ایدئولوژی و ترور صمدیه و شهادت مجید شریف‌واقفی بود. پس از این از تجربه اتحاد نیروها در برابر امپریالیزم که نفت ما را چپاول می‌کردند، مملکت دستشان بود، اسلحه می‌فروختند، نفت می‌بردند و جنگ راه می‌انداختند، عدول کردند. ضربه بزرگی به این اتحاد خورد و بحران عجیبی در زندان‌ها به‌وجود آمد. کسی که به‌ظاهر خدا را قبول نداشت یا کسی که بی‌دین بود نجس تلقی می‌شد، سفره‌ها را جدا کردند. عوامل می‌بوس‌کننده، تحریک‌کننده و سرکوب، همه دست به دست هم دادند که این اتحاد به هم بخورد و تا حدی هم موفق شدند. منشا انحراف را هم از این می‌دانستند که در زندان با مارکسیست‌ها سر یک سفره غذا می‌خوردیم. هنوز هم در روزنامه کیهان می‌نویسند: "لطف‌الله میثمی کسی است که با مارکسیست‌ها بر سر یک سفره می‌نشست." ما می‌گفتیم که شما مگر قرآن را قبول ندارید؟ شیطان هم خدا را قبول دارد. مگر بی‌خدایی می‌شود؟ کجای قرآن بی‌خدایی وجود دارد؟ شما یک آیه و روایت بیاورید که بی‌خدایی تأیید شده باشد. آنگاه من حرف شما را قبول می‌کنم. پیدا نمی‌کردند. ما دعای عرفه امام حسین (ع) را مطرح می‌کردیم. نهج البلاغه و قرآن را برای آنها تبیین می‌کردیم. به آنها می‌گفتیم که شما تمام نیروهایتان را صرف اثبات خدا می‌کنید، خدا را اول نیست می‌کنید، بعد هست می‌کنید. ما مگر می‌توانیم آفریدگار جهان را با ذهن خودمان خلق و اثبات کنیم؟ اصلاً بی‌خدایی وجود ندارد. این که بگوییم یک عده باخدایند پس حق‌اند و یک عده بی‌خدا هستند، پس باطل می‌باشند؛ اصلاً در دینمان چنین اندیشه‌ای نداریم. می‌گفتم این ترفند جنگ سرد است. بعد از جنگ دوم جهانی که متفقین پیروز شدند، احساس کردند که اتحاد شوروی یک خطر عمده است. کشورهای غربی جنگ سردی علیه اتحاد شوروی به راه انداختند به آن شکل فلسفی هم دادند. مثلاً در نظر گرفتند و گفتند که ما آمریکایی‌ها و غربی‌ها خدا، مالکیت و آزادی را قبول داریم. مارکسیست‌ها نه خدا را قبول دارند، نه مالکیت و نه آزادی را. توهمی به نام توهم سرخ‌ایجاد شد که به آن Red Fobia می‌گفتند. یک خانم آمریکایی برای من توضیح می‌داد که مارکسیست‌ها نه خدا را قبول دارند و نه مالکیت و نه آزادی را و بدنش می‌لرزید. فرهنگی شده بود که از حوزه استدلال خارج بود. فرهنگی بود که در عمق وجود و روان ناخودآگاه آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها رفته بود. فرهنگ جنگ سرد با شوروی، با دین ما مخلوط شده بود که هر کس خدا را قبول ندارد، نجس است. حتی در بعضی

«مراسم ۱۶ آذر سال ۱۳۴۰»

اگر بخواهیم  
دموکراسی را در ایران  
پیاده کنیم، طبیعی  
است که باید بومی  
باشد. اگر بخواهد  
بومی باشد، باید  
عوامل به هم‌زننده  
وفاق ملی را ردیابی  
کنیم و با آن برخورد  
نماییم. باید عواملی  
را که دو قطبی کاذب  
ایجاد می‌کنند  
شناخت و برای  
تعمیق دموکراسی،  
وفاق ملی و  
پلورالیزم، باید این  
فرهنگ وارداتی جنگ  
سرد را پاکسازی کرد

رساله‌های ما هم آمده بود. اینها اصلاً سند قرآنی ندارد. برای این که ما به آنها می‌گفتیم آیا یک نفر ساواکی که نماز می‌خواند و خدا را قبول دارد و شکنجه هم می‌کند پاک است، ولی یک نفر که با انگیزه عدالت آمده و حاضر است زیر شکنجه هم شهید بشود نجس است؟ چون ظاهراً خدا را قبول ندارد. الگوی وفاق از زمان مصدق انسجام یافت و در نهضت مقاومت ملی نهادهای گردید و تجربه دانشجویی سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ در آن سیر رقم خورد و بدین ترتیب گروه‌هایی که از این تجربه جوشیده بودند مثل فدائیان و مجاهدین در یک پشتوانه تجربی صدوپنجاه ساله اتحاد نیروها را در پوست و گوشتشان لمس می‌کردند. تجربه‌هایی که بسیاری از هزینه‌های اجتماعی را کاهش داد و متأسفانه چنین سنت حسنه‌ای در حال از بین رفتن بود. بیانیه‌ای هم داده شده بود که هر کس خدا را قبول ندارد نجس است و در زندان می‌گفتند سفره‌ها را جدا کنید. ما می‌گفتیم که مگر می‌شود در نظام احسن الهی نجس ذاتی هم باشد؟ در زمان فتحعلیشاه باران که می‌آمد یهودی‌ها و مسیحی‌ها از خانه‌شان بیرون نمی‌آمدند، چرا که می‌ترسیدند مسلمان‌ها را نجس کنند، ولی این نوع نگاه در سیر یاد شده عوض شده بود. حالا آیت‌الله منتظری و خیلی از فقها و علما می‌گویند که اینها نجس ذاتی نیستند. ما آن زمان برای تداوم این سنت مقاومت کردیم. این مقاومت باعث شد که فرهنگی زاینده شود که به دو جلد کتاب تبدیل شد یکی "مبنا - وجود" و دیگری هم "مکتب" راهنمای عمل. جوهر این دو کتاب این بود که نخست در خدا نمی‌توان شک کرد و اگر شک کنیم در تصویری که از خدا داریم شک کرده‌ایم. دوم این که خدا را انکار هم نمی‌شود کرد. چون هر کس که انکار کند، در تل این کار به پذیرش خدا می‌رسد. سوم این که نمی‌شود خدا را اثبات کرد. شما که می‌خواهی اثبات کنی، اول یک آکسیوم یا بدیهی متعارف را می‌پذیری و بعد می‌خواهی خدا را اثبات کنی. ما می‌گفتیم که در مرحله اول تو خدا را قبول کرده‌ای، چون یک بدیهی بدون دلیل را پذیرفته‌ای و می‌خواهی از این طریق به خدا برسی و چهارم این که خدا را نمی‌توان تعریف کرد. ما ناچار به تعریف هستیم. منتها این تعریفی که می‌کنیم خود آن هستی نیست. ما نمی‌توانیم هستی‌ای را که در هستی گذر ندارد تعریف کنیم. منتها همیشه تصویری از آن داریم و خردورزی ما دقیقاً همین است که این تصوراتمان را ارتقا دهیم تا بالا رونده شویم.

الگویی که از زمان مصدق جوشید یک فرهنگ مقاومت در ما ایجاد کرد تا در برابر تفرقه مقاومت کنیم و در برابر عدم همبستگی، همبستگی ملی را تقویت نماییم. این مسئله باعث خلق چنین دستاوردی شد و وقتی ما به قرآن بازگشت کردیم دیدیم در صدر اسلام و در قرآن اصلاً چنین مرزبندی‌های کاذبی - مرزبندی دیندار و بی‌دین و با خدا و بی‌خدا نیست. در سوره کافرون می‌گوید: "لکم دینکم ولی الدین" (کافرون: ۶) یعنی کافر دین دارد، ما هم دین داریم. هر کسی دینی دارد. در سوره یوسف از "دین ملک" سخن رفته است. پادشاه آن موقع هم دین داشته است. فرعون به همکارانش می‌گوید که موسی آمده دین شما را براباید. یعنی او هم دین داشته است. در چهار آیه قرآن آمده است که "اگر از بت پرستانی بی‌رسی که چه کسی آسمان‌ها و زمین را خلق کرد؟ بی‌شک می‌گویند: خدا" (لقمان: ۲۵/ زمر: ۳۸/ زخرف: ۴۳ و ۹)

یعنی بت پرست هم خالق را قبول دارد. شیطان می‌گوید: "خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طِينٍ" (ص: ۷۶) شیطان به خدا می‌گوید که تو مرا از آتش خلق کردی، آدم را از خاک. بنابراین خالقیت خدا را قبول دارد. ما چرا دو قطب کاذب ایجاد می‌کنیم و هزینه‌های اجتماعی بیهوده می‌پردازیم. چرا فرهنگ جنگ سرد را که از منافع جنگ طلبان جنگ جهانی دوم به وجود آمده، در فرهنگ ملی خود بگنجانیم. در کجای آثار و اندیشه‌های اهل معرفت قرآنی و حکمی مثل حافظ، سعدی و در کجای مثنوی مولوی، قرآن، نهج البلاغه و صحیفه سجادیه چنین مرزبندی‌هایی ایجاد شده است؟

من این وفاق را عامل تداوم جنبش دانشجویی می‌دانم. همچنین در جنبش دانشجویی سال ۱۳۵۵ به یک مرز فلسفی رسیدیم که هیچ نیرویی نمی‌تواند ایجاد قطب‌بندی کاذب بکند. در اردوی نیروهای حق طلب نیز هیچ انشعافی نبود، اما بعد از انقلاب، برخی خودی - غیر خودی کردن‌ها آن "وفاق" را به انشعاق تبدیل کرد. خدا در قرآن می‌گوید: "ان الشيطان لکم عدو" (فاطر: ۶) و در حدیث نبوی آمده که "عدوی عدوک نفسک‌التی بین جنیبک" یعنی شیطانی که در دروتان است دشمن‌ترین دشمنانتان است. وقتی که ما جامعه را به خودی و غیر خودی تقسیم می‌کنیم، همین خودی دشمن است. دشمن‌ترین دشمن "خودی" کردن است. این نکته بسیار عظیم لطیف، عمیق و مکتبی است. می‌گوید خودی - غیر خودی نکنید مگر این که تجاوز و تعدی‌ای بشود. خوار حضرت علی (ع) را هو می‌کردند ولی ایشان هیچ نمی‌گفت. وقتی که زن آبستن را کشتند، تعدی و تجاوز کردند، او دفاع کرد. البته مرز حق و باطل بحث مفصل دیگری است.

بعد از سال ۱۳۵۴ یک نهال شوم در سرزمین ما کاشته شد و قطب‌بندی کاذبی ایجاد شد که یک سو با خدا بود و سوی دیگر بی‌خدا، یک طرف با دین و طرف دیگر بی‌دین، این قطب‌بندی کاذب بود و در قرآن، روایات و فرهنگ ملی ما نیز هیچ‌گاه نبوده است. در قانون اساسی ما هم وجود ندارد. این یک سوغات وارداتی بود. تحصیل کردگانی که بعد از انقلاب از غرب آمدند این سوغات جنگ سرد را برای ما به‌ارمغان آوردند و دستاوردش انقلاب فرهنگی شد که به قول مهندس عباس عابدی عمدتاً انگیزه ضد کمونیستی داشت. کسانی که در این راستا فعال شدند اگر جو بود جوزه شدند، اگر جو نبود و خودشان این قطب‌بندی کاذب را تئوریزه کردند، باید در پیشگاه خداوند جواب بدهند که چرا این الگوی پلورالیستی را که این همه سال در ایران نهادینه شده بود، بعد از انقلاب به هم زدند. چپ و راست، مذهبی و غیر مذهبی، با دین و بی‌دین و با خدا و بی‌خدا درست کردند. ما چنین الگویی نداشتیم.

امروز فقط می‌خواستیم از تجربه‌ها و دستاوردهای جنبش دانشجویی که از دل سه قطره خون ۱۶ آذر برآمده بود بگویم، جنبشی که تمام دستاوردهایش بومی و ملی بود. اگر بخواهیم دموکراسی را در ایران پیاده کنیم، طبیعی است که باید بومی باشد. اگر بخواهد بومی باشد، باید عوامل به هم‌زننده وفاق ملی را ردیابی کنیم و با آن برخورد نماییم. باید عواملی را که دو قطبی کاذب ایجاد می‌کنند شناخت و برای تعمیق دموکراسی، وفاق ملی و پلورالیسم، باید این فرهنگ وارداتی جنگ سرد را پاکسازی کرد.



در یازدهم فروردین، مردم به جمهوری اسلامی رأی می‌دهند. در دوازدهم فروردین، رئیس دولت موقت به مرحوم امام گزارش می‌دهد و می‌گوید که ۹۸/۲ درصد مردم که مؤمن بودند به جمهوری اسلامی رأی دادند و ۱/۸ درصد که ملحد بودند به جمهوری اسلامی رأی ندادند. آوردن واژه الحاد در معادلات سیاسی کار درستی نبود. همچنین در وزارت خارجه ما جزوهای نوشتند که دوستان ما چه کسانی و دشمنان ما چه کسانی هستند؟ فکر نکنید آدم‌های بدون حسن نیت این را نوشتند. آنهایی که با این تئوری پیش آمدند که دوستان ما آنهایی هستند که خدا را قبول دارند و دشمنان ما آنهایی هستند که خدا را قبول ندارند، در آن مقطع، ناآگاهانه به امریکا، اسرائیل و انگلیس مشروعیت دادند. اینها خدا را قبول دارند و آنها که خدا را قبول نداشتند، شدند اتحاد شوروی، کره، ویتنام و کوبا. مسائل و مشکلات ما ناشی از این مسائل ایدئولوژیک بود. واقعاً یک ایدئولوژی وارداتی بود که زمینه داخلی آن نیز بعد از سال ۱۳۵۴ تقویت شد. ایجاد این دوقطبی کاذب فرمول پلورالیزم و جامعه مرکب را مخدوش کرد. به یاد دارم زمانی به خاطر برخی مسائل فیما بین قرار بود که ما از انگلیس قطعه‌ی یکی پیکان بگیریم. آن موقع از هند قطعات پیکان را وارد می‌کردند. یک نفر به من می‌گفت که ما از هند کاپرست قطعه وارد کنیم، از انگلیس خداپرست وارد نکنیم؟! این اندیشه متعلق به گروه‌های پورسانتاژ بود، زیرا می‌دانست که هند پورسانت نمی‌دهد. اینها ملاک حق و باطل شده است. اگر این تحلیل درست بود، ما باید عضو کمپ دیوید می‌شدیم. چون بگین، کارتر و سادات، هر سه خدا را قبول دارند. وقتی که جام شراب را به سلامتی همدیگر می‌نوشیدند، می‌گفتند که مسلمان‌ها، مسیحی‌ها و یهودی‌ها باید علیه آنهایی که اهل کتاب نیستند - اتحاد شوروی - متحد شوند. ببینید دنباله این مسائل تا کجا کشید.

جوهر بحث، وفاق ملی بود، و تعمیق پلورالیزم یعنی ما با این مؤلفه‌ها دوقطبی‌های کاذب را پاکسازی کنیم و این فرهنگ جنگ سرد را که به درون فرهنگ ملی و دینی ما آمده و به ظاهر تفکیک‌ناپذیر شده تفکیک کنیم و نظریه جدیدی براساس هستی محوری بکنیم و این خدایی که این جهان را خلق کرده را نه اثبات و نه خلق کنیم. چون اثبات یعنی خلق. چنین خدایی مخلوق است. وقتی خدا را خلق کردیم، می‌خواهیم آب و نان هم بدهیم. تدارکش هم بکنیم که متأسفانه بعد از انقلاب، دانشگاهی که چنین سیری را طی کرده بود با کتاب‌هایی رویه‌رو مواجه شد که از شیطان عقب‌تر بود، زیرا شیطان خدا را قبول دارد ولی ما می‌خواهیم خدا را اثبات کنیم.

نوددرصد بحث‌های کلامی ما بحث اثبات خداست. در صدر اسلام می‌گفتند خدا عادل است، باید عدالت را تحقق داد. ایمان به خدای واحد به ایمان به نظم واحد در کل هستی منجر می‌شود.

مرحوم طالقانی می‌گوید: "حکم اولیه ما و اصلی‌ترین حکم در قرآن رشد و گسترش امت واحده است." یعنی همه ملل باید به سمت یک ملت واحد بروند و مفهوم عمیق جهانی شدن در این است. وقتی که دانشمندان ما خدای واحد و نظم واحد را قبول دارند، دنبال قانون واحد می‌گردند. حتی اصل‌های علمی نیز فروریخته، اما چه عاملی باعث می‌شود که دانشمندان ما یوس نشود و همچنان ادامه بدهد و کنکاش علمی کند. جز این است که به نظم واحد و

قانون واحد ایمان دارد؟ می‌گوید که من ذهنیت داشتم، من اشتباه کردم، ولی به آن نظم و قانون واحد هنوز دست نیافته‌ام. این می‌تواند موتور محرک و پیش‌برنده ما باشد. وفاق از بدیهیات دین است. ما باید این مسائلی را که از بیرون به درون دین رخنه کرده است پاکسازی کنیم. مهم‌ترین آن، فرهنگ جنگ سرد است که برای سرکوب اتحاد شوروی اتخاذ شد و شکل فلسفی، اقتصادی و ایدئولوژیک پیدا کرد و متأسفانه آنهایی که در خارج از کشور بودند و در این فرهنگ غرق بودند، جزو ناخودآگاهشان شد. به ایران آمدند و این اتحاد و پلورالیزمی که خون و تجربه و جانفشانی بالای آن رفته بود، مخدوش کردند.



## معرفی کتاب

### اعترافات آگوستین قدیس



"اعترافات آگوستین قدیس" کتابی خواندنی برای پژوهشگران فلسفه و ادیان و دانشجویان علوم انسانی است که به قلم افسانه نجاتی از فرانسه به فارسی برگردانده شده و از سوی نشریه "پیام امروز" انتشار یافته است. پیشگفتار این اثر توسط احسان شریعتی نگاشته شده و خانم هاله سبحانی در تقریر این اثر همکاری داشته و خانم سوسن شریعتی متن را با نگاشته اصل فرانسوی مقابله کرده است. این کتاب در سیزده باب تدوین شده و هر باب دربردارنده فرازهایی با صبغه عرفانی است که همانند مناجات‌های عارفانه در ادب پارسی، نشانی از رازونیزها و گاه شطحیات مجذوبان الهی و شود و شیدایی اهل طریقت دارد.

از ویژگی‌های برجسته اثر این است که در سراسر کتاب، فرازهایی برگرفته از کتاب مقدس؛ انجیل، مزامیر داود (ع)، امثال سلیمان (ع) و سفر تکوین، زینت‌بخش حدیث نفس آگوستین قدیس (۳۵۴م - ۴۳۰م) شده است. پیام اعترافات، در یک کلام، همان است که "اوقات خوش آن بود که با دوست به سررفت/ باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود"